

عصر روز چهاردهم محرم الحرام سال ۱۴۰۳ قمری است . وضعیت جوی منطقه عملیات بسیار مناسب است . آسمان آبی‌رنگ قطعه‌ئی ابر از خود نشان نمی‌دهد . امشب قرار است عملیات بزرگ و پیروز محرم آغاز شود . نیروهای جان برکف سپاه و ارتش و بسیج چیزی حدود پانزده کیلومتر راه را با پای پیاده باید در ستونهای طولانی و در دشتی صاف و پهناور و در شبی کاملاً مهتابی و روشن به سوی دشمن بعثی که بر فراز ارتفاعاتی بلند مستقر است بپیمایند . اما این نگرانی عمیق همه دلها را فرا گرفته است که چگونه از دید دشمن استتار خواهیم کرد ؟ اینجا بود که فرماندهان عزیز گردانها و گروهها به بچه‌ها سفارش می‌کردند که با تضرع و ایتهاال از خداوند متعال بخواهند که چتر سیاه فام ابر بارانش را بر آسمان آبی رنگ صحنه عملیات بگسترده و امکان عبور بی‌خطر لشگریان عزیز خودش را تا خطوط دفاعی دشمن بعثی فراهم آورد که ناگهان با نزدیک شدن وقت مغرب توده‌ئی از ابر سیاه در آسمان ظاهر شد و همراه با رعده و برقی خروشان شروع به باریدن نمود بگونه‌ائی که نیروهای عمل‌کننده ، نماز مغرب و عشاء را زیر رگباری از باران اقامه نموده و پس از وداع و خداحافظی جگرسوز و دردناک از یکدیگر جدا شده و در پوشش امداد غیبی دیری نپائیدند که به اهداف خود که همان سنگرهای محکم و مستحکم متجاوزین بعثی بود رسیدند و دشمن را که از ترس باران شدید در سنگرهای خود خزیده بود غافلگیر کرده و شروع به انهدام و نابودی آنان نمودند و منطقه اشغالی غرب و جنوب را کاملاً تا مرزهای مقدس جمهوری اسلامی در زیر پرتو نور ماه شب پانزدهم که اینک به امر پروردگار از پوشش ابرهای سیاه باران بدر آمده بود پاکسازی نمودند . آری نتیجه اینکه بر اثر آن ابر و باران شدید ، دشمن بعثی ضمن اینکه انبوه لشگریان اسلام را در پهن دشت منطقه عملیات نابود کرد ، بلکه امکان استفاده از انبوه ابزارهای بازدارنده نظامی مثل بشکده‌های پر شده از مواد منفجره و غیره را نیز از آنها نکرد و همچنین آن هنگام نیز که نیاز به دید کافی برای پاکسازی منطقه بود آسمانی صاف و دور از ابر و باران تا طلوع آفتاب در اختیار لشگریان مخلص خودش قرار داد .

"والسلام"

بسمه تعالی

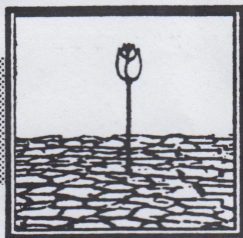
قدری از نماز مغرب و عشاء گذشته بود که او با در دست داشتن یک جعبه بزرگ شیرینی از مرخصی ساعتی یکروزه خود از شهر اهواز به شهرک دارخوئین محل تجمع نیروهای لشکر امام حسین (علیه السلام) بازگشت و شروع کرد به تقسیم شیرینی بین بچه‌های گردان و در حالیکه از شادی در پوست خودش نمی‌گنجید، در پاسخ بچه‌ها می‌گفت: این شیرینی اولین نوزادی است که خداوند منان به تازگی به من عطا نموده است. آری او در اهواز طی تماس تلفنی با خانواده مزده آمدن فرزندی دلنشین را دریافت نموده بود. این ماجرا گذشت، تا قبل از عملیات پیروز محرم که ستون طویل و عریض اتوبوسها برای انتقال نیروهای بسیجی به منطقه عملیاتی عین خوش و دشت عباس آماده حرکت بودند و این روز، روز اول محرم بود. هم اینکه پا در رکاب اتوبوس گذاشتم، مندا لی جلو پشت سر راننده نشسته بود که مرا نیز بد کنار خود تعارف و دعوت کرد. قدری که حرکت کردیم نگاهی همراه با تبسم و مهربانی بصورت من کرد و گفت: شیرینی نوزاد ما را خودی، گفتم، بله تبریک عرض می‌کنم، خداوند به شما ببخشد این فرزند را. پرسیدم فرزند چندمنان بود؟ با نگاهی معنی‌دار و با صدائی آهسته پاسخ داد فرزند اول. با تعجب پرسیدم چرا فرزند اول؟ گفت حدود چهارده سال است ازدواج نموده‌ام. از داشتن فرزند محروم بودم به اکثر پزشکان متخصص در کشور همراه با همسرم مراجعه کردم. از همه جواب منفی شنیدم تا اینکه در عملیات طریق القدس فتح بوستان چند قدمی شهادت قرار گرفتم، اکثر دوستانم در اطرافم به زمین افتادند. در این لحظه حساس و سرنوشت ساز بود که سخت دلم شکست، گریه کردم و به امام زمان صلوات ال... علیه متوسل شدم، گفتم آقا درست است که من به شوق شهادت به جبهه آمده‌ام. اما دوست ندارم بعد از گذشت چهارده پانزده سال ازدواج بدون یادگار از دنیا بروم. گفتم ای آقا من اول از شما فرزندی می‌خواهم بعداً شهادت. خلاصه اینکه هر دو دعایش مستجاب شد و پانزده روز بعد در عملیات پیروز محرم در حالیکه یگانه دختر دلبنده را که هدیه ارزشمند خدا و امام زمان (عج) بود، اصلاً ندید و نبوتید و نبوسید، به دومین آرزوی دیرینه‌اش که همان شهادت در راه خدا بود رسید. آری عزیزان بدانید که قهرمان پیروز این گفتار ما کسی جز شهید عزیز برادر ^{رضوان} ^{محمدآبادی} از روستای محمدآباد کاشان نبود که خدایش او را با شهادی صدر اسلام و شهادت گریه‌لا محشور فرماید. /س

"والسلام"

گوشه ای از زندگی نامیه پسر ارشد صفیر مصطفی استادی

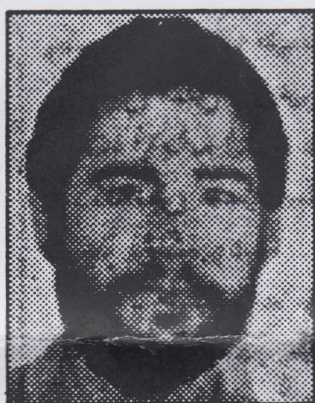
مصطفی مصطفی استادی در سال ۱۳۳۳ در روستای مهر آباد کوه دماستان در دست خانوادۀ
 مذهبی چشمه چکان گنجه ارومستان هفت سال به علت کمالات جسمی به سختی مورد تربیت
 پناه بیرون در اینحال راهی مدرسه ای در دور از ده خودشان بوزش دراز هوش و ذکاوت سرکاری
 به خوددار بودم ترانست درس را یاد آرد و معقول عالی ادا نمود هر که حتی بعضی اوقات از مدرسه
 جانیه را بر آرد اهدا می کردند کلاس گزینان دوره ابتدائی ۴ سال تربیت تحصیل کردیم به علت کمبود
 صابون و قند زنگی که در خانوادۀ ایشان وجود داشت بود در اینم همراهی بی دریا در خود را بلند
 دروغ نمی و در این اخلاق خوبی ترانست همیشه همراه بود خودم معلمان رفت و پیاپی کار می کرد
 تا اینم بود که دست آوردیم مدرسه را خرابی راه یافت و در سال پیش از انقلاب در این راه
 ادامه دادیم که در سن ۱۸ سالگی از دو اچ کردیم که بعد در دوره سرکاری ارومستان به دستیار با دارن قبول
 معاف گشتیم لیکن خیلی با گروه مخالفت شدیم که آنهم به جوشیدیم اینم در باره به سرکاری بیرون
 که در سال ۱۳۵۷ وقتی به خدمت فراخوانده شدیم در یادگان قبول دختر شاهروزی خدمت
 گماشته شدیم بعد از صرفی با فرمان امام که او اهل انقلاب داده بود که سرکارها فرار گشتیم
 که با اینم پیش از ۱۴ روز بیشتر خدمت نکرده بودیم که در این موقع فعالیتش بیشتر شد در
 اهلبیابا شرکت ما کرد و طرفدار سرسخت و وحاشیت بودیم به جهت قلت از راهی به قتل
 وقت ما کردند که گوشه ای از حرفهای ما در ضمن او در عهد این کاشان استحضار شد
 بود که هر روز هم این او شناسایی می کردند او هم سرکار است و به سرکاری نمی رود به هر حال دوران
 انقلاب سپری شد و با پیروزی انقلاب اسلامی به جنبش همس عراق بباران شروع شد به سره همه جا
 شتافتیم که یکبار به جیب رفتیم اول در محرم ۱۳۶۰ شرکت کردیم عالم به خانوادۀ ایشان
 برگشتیم مرتبه دوم باز در هم قطع البین شرکت صحبت کردیم با و ساکن خانم بر گشت دفعه سوم

در هدیهٔ مقدس شرکت کرده که از ناچارهٔ مهر و گردن معجزه گشت که در بیمارستان
هم بستری شد که بعد از خوب شدن در بارهٔ درجهٔ رفیقان شرکت کرد و بسیارم به گشت
لوت آنیم قلبی سرشار از عشق به الله داشت از دنیا میرفته بود، راز و نیازش با خدا زیاد
شده بود از شش خوانند صبحها قرآن و دعای خوانند و در هر حال سرخ و دلش در
آبادی نیرواز بود و در قفس نمی گنجید ولی با آنکه از طرف پدر و مادر و خواهران حسن اصرار
من شده که از آنجا بیاید چیده فرود او می گفت من بیایم چیده بروم تا هم خود دستار بدهم
و هم راه من درسی برابر دیگران باشد هر حال او را می چیده رفتند که چشم او
در این حال حاد بود با او می گفت عیبت کن خدا اهل محبت را پسین در رو می گفت من
باید اما نمی راجد از برگشتن از چیده قبول کردم وقت آن چیده رفت در عهد محرم این شرکت
کرد که در تاریخ ۱۱ / ۸ / ۱۳۶۱ در جمعه رفیق ستودار است که از او پیش بود تا سال
گشت یادش گرامی و راهش پیرا هر و یاد



حدیث دشت عشق

به یاد بسیجی شهید «رمضانعلی استادی محمد آبادی» در عملیات محرم عاشورایی شد



«رمضان علی استادی محمد آبادی» در تاریخ ۱۳۳۳/۱۰/۱ در روستای محمد آباد کویر در خانواده‌ای مذهبی دیده به دنیا گشود. دوران ابتدایی را که پشت سر گذاشت، مجبور بود به خاطر وضعیت مالی خانواده، روزها کار کند و شب‌ها ادامه تحصیل بدهد.

او دوران راهنمایی را به همین روش تمام کرد و به خاطر مریضی پدر و دو برادر فلج تا دوم دبیرستان تحصیل را ادامه داد.

بعد از ازدواج در رشته پرستاری شرکت نمود و موفق شد در اداره بهداشت و درمان مشغول کار شود. او هم در بیمارستان‌ها کار می‌کرد و هم در روستا در کارهای مردم اعم از تزریقات و پانسمان کوتاهی نمی‌کرد و در دوران انقلاب هم به مجروحین کمک می‌کرد.

در جلسات مذهبی، تظاهرات و راهپیمایی‌ها شرکت می‌کرد. چون فردی انقلابی بود و در مقابل رژیم می‌ایستاد مجدداً او را به خدمت سربازی اعزام کردند. چون امام خمینی (ره) در این زمان فرمان فرار از پادگان‌ها را داد، از پادگان محل خدمت خود فرار کرد و انقلاب اسلامی بعد از مدت یک ماه پیروز شد و او به کار خود در بیمارستان ادامه داد.

با آغاز جنگ، چون امام خمینی (ره) فرمان تشکیل بسیج را داد ایشان در بسیج شرکت کرد. بعد از مدتی در اصفهان آموزش نظامی دید و به جبهه اعزام گردید تا از اسلام و ملتش دفاع کند. در چند عملیات از جمله فتح بستان و عملیات بیت المقدس (فتح خرمشهر) شرکت کرد که در این عملیات مجروح شد و با این که چند ترکش در سر او بود و به او توصیه شده بود که در جبهه شرکت نکند اما باز هم به جبهه رفت.

در جبهه بود که خبر تولد فرزندش را به او دادند و ایشان تلفنی به همسر خود گفت نام او را فاطمه بگذارید. رمضان علی به همسرش گفت: «اگر در این عملیات شهید نشدم، بعد از عملیات برای دیدن فرزندم و شما خواهم آمد». او در قرارگاه محل خدمتش برای تولد فرزندش شیرینی داد و خیلی خوش حال بود که به آرزویش رسیده است و نذرش را ادا کرده است. او با دل آرام و اراده‌ای محکم در عملیات محرم شرکت کرد و در همان عملیات بدون آن که فرزندش را ببیند به درجه رفیع شهادت نائل گردید.